

التاسعة و الخمسون: غررٌ في توحيدِهِ تعالى
الستون: غررٌ في ذكرِ شبهةِ ابنِ كُمونةٍ و دفعُها
درس يكصد و پنجاه و چهارم تا درس يكصد و پنجاه و هفتم
درس يكصد و پنجاه و چهارم:

بحث در توحيد خداوند متعال (1)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

مشکل ترین و ظریف ترین و دقیق ترین مطالب مباحث توحیدیه

بحثی که مرحوم حاجی در اینجا مطرح می کنند از مشکل ترین مباحث توحیدیه است و ظریف ترین و دقیق ترین مطالب توحیدی است که منشأ اختلاف و بروز آراء مختلفه در نظریه عرفا و حکما و صوفیه است. بسیاری از حکما در اینجا راهی را رفته اند که مخالف با راه عرفا شامخین است.

آن بحث راجع به توحید پروردگار است که ما چه وجودی را به خداوند متعال نسبت بدهیم و خداوند متعال کدام یک از اقسام وجودی که قائل شده اند را واجد و دارا است. حاجی می فرماید:

صِرْفَ الْوُجُودِ كَثْرَةً لَمْ تَعْرُضْ *** لَأَنَّهُ إِمَّا التَّوْحِيدَ اقْتَضَى
فَهُوَ وَالْوَاحِدُ مَا حَصَلَ *** أَوْ كَانَ فِي وَحْدِهِ مُعَلَّلاً
تَرَكُّبٌ أَيْضاً عَرَاهُ إِنْ يُعَدَّ *** مِمَّا بِهِ امْتِازَ وَمَا بِهِ اتِّحَادٌ

^۱. تلمیذ: شما فرمودید که ذات غیر ... باید ببینیم که قائل انیت است؟! قائل به اینکه علم الحیات لا ... تخصص استعداد به موضوع. بنا بر فرمایش با توجه به استعدادش باید ... برای او موجود است یا وجود مطلقه بما هو موجود... استاد: تخصص استعداد را در مورد مجردات به کار نمی برند بلکه در مورد ماده به کار می برند؛ هر چیزی که دارای هیولا و ماده هست تخصص و استعداد می خواهد به این منوال که تا قبل از تحقق موضوعی برای عرض، ثبوت و تحقق آن عَرَض مستحیل است. اگر کیفی یا کمّی بخواهد تحقق پیدا کند قبلاً باید یک موضوع محقق باشد. این را تخصص استعداد می گویند و لکن در مورد مجردات که به مجرد کلمه «کُن» و اضافه اشراقیه، نفس او تحقق پیدا می کند دیگر در آن صورت هیچ تخصص استعدادی را نمی خواهد. حالا چه برسد به علم و اینها که اصلاً دیگر در آنها لازمه ذات است نه اینکه تازه اضافه، اضافه اشراقیه و امثال ذلک باشد. به عبارت دیگر حالا ما می گوئیم که در مورد صفات نسبی مثل خلاقیت و رزاقیت و امثال ذلک که جنبه تقابل دارند یعنی هر خلقی مخلوقی دارد و هر رازقی مرزوقی دارد و هر راحمی مرحومی دارد، در اینها شائبه یک نسبت و بینونیتی هست.

عدم وجود امکان بینونیت در لوازم ذات

ولی در مورد علم و حیات و قدرت که لوازم ذات هستند - در لازمه ذات - اصلاً امکان بینونیت وجود ندارد مگر در مقام هوویت ذات یعنی در مقام منشأ این اسماء و صفات که در آنجا ذات است و لاغیر یعنی علم و حیات و قدرت نیست و فقط ذات است در عین حال لازمه آنها اینها است؛ لازمه آنها این است نه اینکه اینها مصداقاً و مفهوماً عین او هستند. تلمیذ: اجمال هم نیست؟

استاد: اجمال که همه چیز هست؛ همین خود شما هم به اجمال هستید. آن لازمه اش است و لازم نیست که به اجمال باشد بلکه به تفصیل هست ولی صحبت در این است که آن حاکم و محیط بر علم و حیات و قدرت است نه اینکه به نحو ترکب و امثال ذلک مقارن باشد. وحدت مصداقی به این عنوان که مفهوماً دوتا باشند و مصداقاً یکی باشند، اصلاً نمی شود به خاطر اینکه هر چه که مفهوماً تعدد دارد مصداقاً هم باید تعدد داشته باشد. مگر اینکه اینها از عوارض باشند اما از اوصاف ذاتیه نمی شود مصداقاً یکی

تقسیم وجود به سه قسم

وجود را سه تقسیم کرده‌اند: «الوجود الحق»، «الوجود المطلق» و «الوجود المقید».

می‌فرمایند که وجود مقید وجودی است که به عوارض مشخصه یا منوعه مقید است مانند وجود مخلوقات اعم از وجود انسان و ماده و حیوانات و اعم از وجود مجردات، تمام اینها وجود مقید هستند. به عبارت دیگر وجود بشرطی هستند.

تلمیذ: مجردات هم هستند؟!

استاد: بله، آنها هم همین‌طور؛ آنها هم وجود بشرطی هستند.

این وجود را وجود بشرطی، وجود بشرط قید، وجود بشرط حد، وجود بشرط امتیاز می‌گویند. شما نگاه کنید به ملائکه‌ای که حتی در رأس، واقع هستند و فرض کنید رهبر ملائکه هستند؛ یکی عزرائیل است با تمام اعوان و انصارش، یکی جبرائیل است با تمام پاسبان‌های زیر دستش ...

یک عمه‌ای داریم - خدا حفظش کند - از بین بقیه عمه‌های ما ایشان بیشتر به مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - علاقه داشت. ایشان مشهد آمده بود و ما به دیدنش رفتیم، می‌گفت که والله من به همه عمرم این حرف را نزد ولی در مرگ برادرم گفتم: عزرائیل خدا آتش بزند؛ الهی آتش بگیرد! گفت: تابه‌حال هر کسی از [بستگان] من از دنیا رفته بود این حرف را به او نگفته بودم! حالا او هم دیگر صدایش درآمد!

خلاصه این ملائکه‌ای که در رأس هستند، هرکدام یک امتیازی بر دیگری دارند که آن امتیاز، امتیاز وجودی آنها است و اگر این امتیاز را نداشتند کار هرکدام را دیگری هم می‌توانست انجام بدهد. چرا عزرائیل موکل بر قبض روح است و جبرائیل و اسرافیل نیستند؟! یکی موکل بر حیات است و دیگری موکل بر ممات است، یکی هم موکل بر علم است و دیگری موکل بر رزق است. هرکدام از این ملائکه دارای خصوصیت وجودی هستند که با دیگری تفاوت دارند. همان‌طور که ما دارای خصوصیات وجودی هستیم که هرکدام با دیگری تفاوت داریم؛ شخصی یک خصوصیتی دارد و دیگری [خصوصیت دیگر] و هَلُمَّ جَرًّا. اینها همه وجود بشرطی هستند منتها بعضی‌ها حدودشان وسیع است و بعضی‌ها حدود و قیودشان مضیق است.

تعریف وجود مطلق

یک وجود دیگر داریم که به آن وجود مطلق می‌گوییم. آن وجود لابشرط است یعنی لابشرط است از

باشد. بله، ممکن است که شما چند صفت را مثل عالم و قادر و امثال ذلک در نظر بگیرید بعد مصداق تمام اینها در یک شیء باشد؛ یک امر مصداق برای عالم است، مصداق برای قادر است، مصداق برای ابوت است، مصداق برای نبوت است، همه اینها مصداق هستند ولی صحبت در این است که همه اینها یک منشأ انتزاع دارند. آن منشأ انتزاعشان دیگر مصداقاً نمی‌شود یکی باشد.

وجود خداوند متعال که خالی از هر قید و هر اسم و هر رسمی است و آن وجود که حالا صحبتش را بیان می‌کنیم بشرط‌لا است؛ به شرط عدم تطرّق امکان، به شرط عدم تطرّق عوارض ماده، به شرط عدم تطرّق این حدودات وجودیّه غیر است که آن وجود، وجود بشرط‌لا است. اینکه الآن داریم بحث می‌کنیم وجود مطلق است. در اینجا منظورمان از وجود مطلق وجودی است که هم وجود بشرط‌لا و هم وجود مقید را شامل می‌شود. هردو را تحت پَر خود می‌گیرد. به عبارت دیگر این وجود در اینجا وجودی اوسع از بشرط‌شیء و بشرط‌لا است و در اینجا به نحو اطلاق اخذ می‌شود. بنابراین وقتی که این طور شد دیگر نمی‌شود این وجود مصداقاً در خارج تحقق داشته باشد بلکه داخل در تقسیم مفهوم می‌شود یعنی وقتی که گفتیم: «وجود مطلق»، دیگر وجودی که هردو را شامل شود نداریم چون اگر وجود خدا وجود بشرط‌لا است پس دیگر داخل در بشرط‌شیء نمی‌شود. اگر این بشرط‌شیء است دیگر داخل در آن نمی‌شود. اینکه ما یک مصداق وجود داشته باشیم که آن مصداق وجود هردو نحو وجود را بگیرد این عقلاً محال است. همان‌طور که دو مصداق در خارج نمی‌توانند متحد باشند، فرض کنید این کتاب از نظر مصداق نمی‌شود با آن کتاب متحد باشد. چرا؟! چون آن یک حدود مختص به خود دارد و این حدودی مختص به خود دارد. همین که شما می‌گویید: «حدود»، حدود یعنی اختصاص، همین که می‌گویید: «اختصاص»، یعنی تشخّص و تشخّص یک تشخّص نخواهد شد؛ تشخّص‌های متفاوتی یک تشخّص نمی‌شود. درست شد؟! اینها لازم و ملزوم هم هستند. همین‌طور وجود مطلق نمی‌شود که مصداقاً در خارج یکی باشد همان‌طور که کلمه به عنوان مطلق در خارج اصلاً تحقق مصداقی ندارد بلکه یک کلی مفهومی و ذهنی است. در واقع افراد او در خارج هستند اما خود این به عنوان یک مصداق، نمی‌شود در خارج باشد. کلمه مطلق کلمه‌ای [است] که بشرط‌شیء و بشرط‌لا هردو در این کلمه باشند در خارج، ما چنین چیزی نداریم. [کلمه] یا اسم یا فعل یا حرف است. اما یک کلمه‌ای که هر سه‌تای اینها را در بر بگیرد و در خارج هم باشد، نداریم. یا اسم است یا حرف است یا فعل است. بشرط‌شیء را در خارج داریم اما مطلق را در خارج نداریم. مطلق، کلی طبیعی می‌شود و وعاء کلی طبیعی ذهن است. آنچه که در خارج است مصادیق آن است و **مصادیق هم لا یَجتمعان**، بنابراین این وجود مطلق از نظر مفهومی مطلق می‌شود اما از نظر مصداقی تحقق خارجی ندارد آنچه که در خارج است یا وجود مقید است مثل بنده و سرکار، یا اینکه وجود بشرط‌لا است؛ وجود بشرط‌لا وجودی است که هیچ حدّی ندارد، هیچ رسمی ندارد، مقید به قیود امکانیه نیست، متصف به صفات ناقصه نیست، متصف به کم نیست، متصف به عرض نیست، متصف به کیف نیست، رنگ ندارد، بو ندارد، حد ندارد، اینها برای مُلک است برای ماده است. متصف بشرط‌لا بودن است؛ این وجود، وجود بشرط‌لا می‌شود؛ وجودی که تمام شروط عالم ماده و عالم تجرّد در آن وجود منتفی است. بنابراین فرموده‌اند: آن ذات واحدی که وحدت از آن منتزع می‌شود و آن عبارت از صرف‌الوجود است، یعنی صرف‌الوجود بدون هیچ‌گونه

شائبه، وجوب از این صرف الوجود منتزع است و او واجب الوجود است و امکان ندارد صرف الوجود در اینجا تکثر پیدا کند، چرا؟!

نشأت کثرت از وحدت

مرحوم حاجی می فرماید: چون اگر صرف الوجود ذاتاً واحد باشد **فهو المطلوب**؛ وحدت و توحید ثابت می شود اما اگر صرف الوجود ذاتاً متکثر است، یعنی کثرت اقتضاء ذاتی صرف الوجود است. اگر این طور باشد نه وحدت در اینجا متحقق است و نه کثرت، چرا؟ چون کثرت همیشه از وحدت نشأت می گیرد، یک امر واحد است که متکثر می شود.

انواع کثرت و تعریف آنها

در واقع کثرت یا نوعیه و یا شخصیه است. در کثرت نوعیه آن امر واحد، انسانیت است. در کثرت شخصیه آن امر واحد، ماده است که آن ماده متکثر می شود یک مشت آن این می شود، یک مشت آن می شود، یک مشت چیز دیگر می شود، بالاخره برگشت هر امر متکثری به امر واحد است.

اگر صرف الوجود ذاتاً متکثر باشد از تکثرش عدم خودش لازم می آید چون کثرتی است که واحد ندارد و وقتی که واحد نداشت پس کثرتی هم نیست پس این هم از این طرف. حالا می ماند اینکه کثرت بر صرف الوجود عارض شود یعنی خودش لا بشرط است نه لا بشرط وحدت است و نه لا بشرط کثرت است. بنابراین اگر علت بیاید، این را واحد می کند و اگر علت نیاید، این را کثرت می کند. پس این صرف الوجود نیازمند به یک علت دیگر است. این هم که با خود اصل صرف الوجود که اصل و حقیقت کل شیء است در تنافی و تناقض است. علت دیگر یعنی چه؟! شما می گوید: «**صرف الوجود حقیقه الأشياء و کُلُّ الأشياء و لیس له ثانی**» یعنی برای صرف الوجود اصلاً نمی شود ثانی تصور کرد به خاطر اینکه اصلاً ماهیت، جنس، فصل و نوعی ندارد تا اینکه بشود ثانی برای او تصور کنیم. یک حقیقتی است که آن حقیقت همه عالم هستی را گرفته است پس دیگر چگونه برای او دو تصور کنیم، اصلاً حدی ندارد، در صورتی می شود دو تصور کرد که یک حدی داشته باشد و این موجود بیاید در این حد بایستد و تجاوز نکند آن موجود هم بیاید در این حد بایستد و تجاوز نکند، اینها دو تا می شوند. اگر من حد نداشتم و من باب مثال دیگری هم حد نداشت، آن وقت در همدیگر داخل می شویم ولی اگر من حد داشتم می آیم در اینجا می ایستم، او هم حد دارد می آید در اینجا می ایستد و هرچه هم فرض کنید که به هم بچسبیم باز آن حدمان سر جایش محفوظ است، آن که از بین نمی رود. این تعریفی بود که برای این صرف الوجود بیان شده است و این مطلبی است که مرحوم حاجی در اینجا متعرض شده است.

اشکال بر تعریف مرحوم حاجی از صرف الوجود

اما آنچه که به نظر می‌رسد این است که شما با این تعریفی که الآن از صرف الوجود کردید و اثبات توحید کردید، خدا را می‌چاله کردید و به یک جای دیگر پرت کردید و اصلاً حسابش را از حساب خلق جدا کردید. اینکه صرف الوجود حقیقت ذات است در این بحثی نیست ما غیر از صرف الوجود چیز دیگری نداریم که صرف الوجود به انضمام آن شیء، ذات مبدأ اعلیٰ را تشکیل بدهد، نه خیر، هر چه هست صرف الوجود است ولی صحبت در این است که شما می‌گویید: صرف الوجود عبارت از وجودی است که این حدود امکانیه و حدود ماهوی در او راه ندارد و این کم، کیف، اعراض و امثال ذلک که الآن در وجود بشرط شیء است در اینجا راه ندارد و وجود مطلق را اعم از وجود بشرط لا در مورد خداوند متعال و وجود بشرط شیء در مورد ممکنات گرفته‌اید. بنابراین شما که گفتید: وجود بشرط لا وجودی است که این ممکنات، عوارض و حدود ناقصه در او نیست، یک وقت منظورتان این است که آن وجود کیف و کم بر نمی‌دارد و آن را مقام ذات می‌گیرید، این اشکال ندارد اما یک وقت می‌گویید که آن وجود یک وجود بسیطی است که مُعَرَّای از این حدودی است که در این عالم است. مگر این عالم حدودش را از کجا آورده است؟! از خانه خاله‌اش که نیاورده است. تمام مخلوقات که الآن در این عالم هستند اعم از مخلوق مادی و مجرد، اینها حدود و قیودشان را از کجا آورده‌اند؟! آیا غیر از این است که خود همین حد و قید از این وجود سرچشمه و نشأت می‌گیرد؟! آیا این طور است که وجود به عنوان مایع از یک طرف برداشته شده و این حدود و قیود از جای دیگر برداشته شده و این دو به هم ضمیمه شدند و «زید بن ارقم» شدند؟! این طور که نیست بلکه خود حد وجودی شیء عبارت از حد و تشخیص شیء است. آیا شما در اینجا می‌توانید بگویید که چون این وجود محدود شد از ذات خدا بیرون رفت و خدا منهای این است، خدا منهای این حد است، خدا منهای زید بن ارقم است، خدا منهای این کم و کیفی است که الآن بر این زید عارض شده‌اند؟! آیا این را می‌توانیم بگوییم؟! برای خدا حد ایجاد کردیم. یک خدا؛ خدایی که در یک جا حد کمی ندارد، کیفی ندارد، اعراض ندارد، جواهر نیست - در خداوند متعال اطلاق جوهر غلط است چون جوهر که برای وجود مقید است و آن وجود مقید به جمیع انحاء و اقسامش درقبال خدا قرار گرفته‌اند که به اینها وجود بشرط شیء می‌گوییم و به خدایی که دارای این وجود نیست بشرط لا می‌گوییم - خود این حد شد یعنی حد ماهوی خدا می‌آید، می‌آید، می‌آید تا به مخلوقات می‌رسد بعد می‌ایستد و می‌گوید که از این به بعد چون شما دارای حدود ناقصه امکانیه هستید من دیگر اینجا نمی‌آیم آن حدود برای شما است من که لا حد هستم برای خودم. این خودش حد شد، درحالی که صرف الوجود را که ما برای ذات احدیت اثبات می‌کنیم، خود صرف الوجود می‌آید تمام خلایق را می‌گیرد و همه را در خودش غرق می‌کند و حتی یک بال مگسی را در این صرف الوجود باقی نمی‌گذارد، چون شما می‌گویید: صرف الوجود. تمام حدود و قیود از وجود است،

این کیف و کمّ و قید از کجا آمده است؟! بله، خدا قرمز نیست را قبول داریم، خدا متر نیست را قبول داریم، اما آیا غیر از این است که تمام موجودات داخل و فانی در وجود پروردگار هستند؟! اختلاف بین حکما و عرفا که بعضی‌ها از آن به صوفیه تعبیر می‌کنند این است که آنها غیر از خدا نمی‌بینند یعنی یک وجود واحد بیشتر نمی‌بینند، حکما می‌گویند: ما اختلاف می‌بینیم؛ زید را می‌بینیم، این زید که خدا نیست! ما عمرو را می‌بینیم، عمرو که خدا نیست حتی در مسئله وحدت وجود، وحدت وجود را به دو معنا گرفته‌اند؛ وحدت وجود را به آن وجودی که بر همه ساری و جاری است گرفتند بدون آن حدود و قیودی که داخل در ذات نیست. این را وحدت وجود می‌گویند که متوافقاً علیه است ولی این وحدت وجود، وحدت نیست. این حدود، قیود، اعراض، صفات و اختلافات از کجا آمده‌اند؟! این را برای ما بگویید که از کجا آمده‌اند؟! آیا شما غیر از دائره وجود قیدی آورده‌اید و به این وجود چسبانده‌اید؟ این‌طور که نیست، بنابراین وجودی که بر جمیع اشیاء ساری و جاری است عبارت از وجود واحد است که ما از آن تعبیر به وجود مطلق می‌کنیم. یعنی وجود مطلق مفهومی اینها را وجود مطلق مصداقی قرار می‌دهیم نه مفهومی. آن وجود مطلق مصداقی همان توحید پروردگار است و الاً بقیه‌اش همه شرک است متنها شرک خفی است. آن وجودی که هم خدا را می‌گیرد و هم خلق را می‌گیرد آن وجود مطلق است. اینکه در اینجا می‌گوییم: هم خدا را می‌گیرد و هم خلق را از باب ضیق خناق است و الاً غیر از خدا چیزی نیست. وجودی که خدا را می‌گیرد و آن خدا عبارت است از هر تحقیقی که تشخیص پیدا کند.

تلمیذ: یعنی هر وجودی؟

استاد: یعنی هر وجودی. این وجود، وجود باری و وجود مبدأ اعلیٰ می‌شود ولی در اینجا صحبت و نکته ظریف این است که یک وقت ما می‌گوییم که این شخص خدا است، این وجود، وجود مطلق است اما یک وقت می‌گوییم که این داخل در وجود مطلق است. اگر اولی باشد کفر است و اگر دومی باشد توحید است! به قول بایزید که می‌گفت: «لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ»، اشکال کردند که خدا را آورده در جبه محدود کرده است و گفته است که در جبه من خدا هست. درست است خدا که حد بر نمی‌دارد، خدا در جبه من است یعنی برای خدا ظرف قرار دادید، مکان قرار دادید، او را مقیدش کردید و حتی از مجرد بیرونش آوردید. چون جبه، مکان است و ماده نمی‌تواند ظرف برای مجرد واقع شود، چون مجرد اعلیٰ و اشرف از ماده است، لذا ماده

^۱. الله شناسی، ج ۱، ص ۱۳۹:

سعید الدّین فرغانی در مشارق الدّراری، ص ۶۳۴ گوید: مگر هم چنان که کسی به کمال تخلّق و تحقّق به اسمای الهی به مقام جمع وجودی می‌رسد و در آن بحر غرق می‌گردد، پس به زبان جمع الهی **أَنَا الْحَقُّ وَ سُبْحَانِي وَ لَيْسَ فِي الْجُبَّةِ سِوَى اللَّهِ** نعره می‌زند.

نمی‌تواند ظرف برای او واقع شود به علاوه که سنخیتش هم تفاوت می‌کند. درحالی‌که این بنده خدا راست می‌گوید؛ می‌گوید: «لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ، غیر از خدا چیزی نیست»! در واقع یک وقت می‌گوید: خدا در جبهه من است، یک وقت می‌گوید: هرچه هست خدا است! یعنی آن وجود آمده حتی جبهه من را هم گرفته است حتی کلاه، کفش، شلوار، زیرشلوار من را هم گرفته است، حتی لباس من را هم گرفته است. تمام آن وجودی که ساری و جاری است را گرفته است و هیچ چیزی را باقی نگذاشته است. این عین توحید است! اصلاً توحید یعنی همین! توحیدی که عرفا می‌گویند و آن صوفیه‌ای می‌گویند [این است] که حتی یک شعر خیلی عالی است که می‌گوید:

[می‌گفت در بیان، رندی دهل دریده] *** صوفی خدا ندارد او نیست آفریده^۱

اینکه اینها این‌طور می‌گویند نه از باب این است که اصلاً مرآت و مظهري نمی‌بینند، خر که نیستند، چشم دارند؛ یک، دو، سه، چهار، پنج، چشم دارند و می‌بینند! این چیست؟! فرض کنید این آب زرشک است، آب انار است، دوغ است یا ماست است، اینها را دارند تماشا می‌کنند آن وقت می‌گویند: مظهري وجود ندارد؟! دیوانه نیستند که شما مدام به اینها اعتراض می‌کنید. نه آقا جان، ترشی را می‌فهمند، شیرینی و تلخی را می‌فهمند، چرا به جای شیرینی تلخی را نمی‌خورد؟! چرا به جای شکر، در جای قره‌قروت نمی‌ریزند؟! پس یک چیز دیگر می‌گوید. اینکه می‌گوید: من مظهري را نمی‌بینم یعنی در مقابل آن وجود چیزی را احساس نمی‌کنم. تمام اینها مظاهر برای وجود هستند و مظهري جدای از آن وجود نمی‌بینم حتی در مورد شمس، مسئله از مورد شمس هم حتی قوی‌تر است. فرض کنید وقتی که نور شمس به شیشه رنگی می‌خورد، رنگی می‌شود؛ اگر شیشه سبز باشد نور سبز می‌افتد، زرد باشد زرد می‌افتد، در اینجا چه می‌گوییم؟!

منبسط بودیم یک جوهر همه *** بی‌سر و بی‌پا بُدیم آن سر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب *** بی‌گره بودیم و صافی همچو آب
چون به‌صورت آمد آن نور سره *** شد عدد چون سایه‌های کنگره
کنگره ویران کنید از منجنیق *** تا رود فرق از میان این فریق^۲

این صور مختلفی که در اینجا آمدند آن نور را به اشکال مختلف جلوه می‌دهند. ما می‌گوییم که حتی قضیه از این هم بالاتر است. اینهایی که می‌گویند: ما مظهر نداریم، می‌گویند که همین نور حتی همین رنگ سبزی که نور به آن می‌خورد و آن طرف نور سبز می‌افتد، حتی این سبزی هم جدای از خورشید نیست. این را می‌خواهند بگویند. حتی آن شیشه‌ای که نور به آن می‌خورد - بر فرض می‌گوییم - و از آن عبور می‌کند هم جدای از خورشید نیست. نه اینکه خورشیدی باشد که نور وجود می‌تابد بعد این صورت خارجی، این سبزی

^۱ . دیوان شاه نعمت الله ولی، سؤال و جواب، شماره ۱.

^۲ . مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۳۳- طلب کردن امت عیسی علیه‌السلام از امرا کی ولی عهد از شما کدامست.

خارجی، این شیشه خارجی به عبارت دیگر این زجاج اخضر این نور را به نحو دیگری جلوه می دهد، همان طور که [این گونه] می گویند. ولی اینها می گویند که این طور نیست بلکه ما اصلاً شیشه نداریم، سبزی نداریم، ما جدای از او چیزی نداریم. پس خودش هم نور است، هم شیشه است، هم سبزی است، هم آن عکسی است که جلو می افتد، و هم خودش آن است که از آن طرف به این طرف تابیده است. همه اش خودش است.

وجود پروردگار وجود لا بشرط از بشرط لا و بشرط شیء

وقتی که این طور شد، این وجود مطلق می شود، پس وجود مطلق عبارت از آن وجودی است که تمام قیدها را در خودش جای می دهد در حالی که اصل خودش بلاقید است. قضیه این است. این طور نیست که این قید در اصل به عنوان تأصل داخل است بلکه اصل الوجود بلاقید است و آن اصل وجود است که خود را مقید می کند، پس وجود پروردگار بشرط لا نیست بلکه وجود پروردگار وجود لا بشرط از لا و بشرط شیء است. پس دیگر در این صورت ما بشرط لا اصلاً نداریم. وجود بشرط لا کدام وجود است؟! مگر مثلاً بشرط لای از اوصاف حدیه یا ناقصه باشد؛ [من باب مثال بگوییم:] خدا کم ندارد، خدا حد ندارد، خدا نقصان ندارد؛ صفات عدمی، به شرط عدم نقصان و امثال ذلک، اما اینکه شما بشرط لا را بیاورید و به مصادیق بزنید و بگویید که وجود خدا وجودی سوای از این مصادیق است چنین چیزی نیست. اگر با مصادیق گرفتید، این وجود مطلق می شود، این همان حرفی است که عرفا می زنند و این اختلاف بین مرحوم حاجی و سایر حکما با عرفا و صوفیه ای است که در مقام رد برآمده اند و آنها را مسخره کرده اند. چون امکان ندارد فرض کنید که آن درویش - حالا می گویم درویش منظور آنهایی که خیلی ذوق التَّالُّه دارند و خیلی به اصطلاح تَوَّعُّل در توحید دارند - این مظاهر را اصلاً نادیده بگیرد و اصلاً مظهري نبیند، مگر اینکه کور و کر باشد، مگر اینکه احساس نداشته باشد، این حرفها چیست؟! خیلی باید آدم عقلش کم باشد که بین ترشی و شیرینی فرق نگذارد، بین زیبا و زشت نتواند فرق بگذارد. یک چیز که قشنگ باشد جاذب است، یک چیز که زشت باشد کسی به طرفش نمی رود. حالا هر کسی که به مقام عرفان رسید، بین زشت و زیبا هیچ فرقی نمی گذارد؟! خیلی احمق است! اگر فرقی نگذارد باید زشت هایش را بردارد و بیاورد، ما فرق می گذاریم!

غرر فی توحیدِ تعالیٰ.

صِرْفُ الْوُجُودِ مَفْعُولٌ مُقَدَّمٌ وَ الْمَرَادُ بِهِ الْوُجُودُ بِشَرْطِ لَا وَ هُوَ الْوَاجِبُ تَعَالَى كَثْرَةً لَمْ تَعْرِضاً مُؤَكَّدٌ بِالنُّونِ الْخَفِيفَةِ لِأَنَّهُ أَيْ صِرْفُ الْوُجُودِ إِمَّا التَّوَحُّدُ مَفْعُولٌ اقْتَضَى فَهُوَ الْمَطْلُوبُ.^۱

«صرف الوجود مفعول مقدم است و مراد به او وجود بشرط لا است که آن واجب تعالی است»؛ وجودی است که قیود و صفات امکانیه در آن راه ندارد، نعوذ بالله. «صرف الوجود از جهت کثرت لَمْ تَعْرِضاً - مؤکد به

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۱۱.

نون خفیفه است - یعنی کثرت بر نمی دارد، کثرت بر او عارض نمی شود. «زیرا یا صرف الوجود اقتضاء توحید می کند»؛ اقتضاء ذاتی یعنی ذاتاً باید واحد باشد. مثل زید؛ زید ذاتاً نمی شود دوتا باشد چون شما می گوئید: زید، یعنی یک تشخص، دیگر معنا ندارد که دوتا باشد. صرف الوجود هم همین طور است که ذاتاً تکثر بر نمی دارد.

و إِلَّا أَى و إِن لَّمْ يَفْتَضْ ...^۱

حالا اگر اقتضاء ذاتی صرف الوجود وحدت نبود، اصلاً تکثر است. می گوئیم: اصلاً صرف الوجود ذاتاً یعنی کثیر، ما اصلاً صرف الوجود واحد نداریم. از اوّل که صرف الوجود خود به خود درست شده از اوّل متکثر درست شده است؛ خود وجود تنها. البته با آن مطالبی که گفتیم و بحثی که درباره حقیقت وجود بیان کردیم، دیگر اصلاً این حرف ها نمی آید چون وقتی که شما وجود را مافوق مقوله می گیرید و داخل در مقوله نمی گیرید و او را دارای جنس و فصل نمی دانید، دیگر معنا ندارد تعدد داشته باشد و اصلاً بحث های بعد نیازی نیست. تلمیذ: با اصالة الماهیه می سازد.

استاد: با اصالة الماهیه می سازد. اصلاً غیر از آن، در بحث حقیقت وجود در آنجا بحثی کردیم که اصلاً حقیقت وجود حقیقت واحد است. چرا حقیقت واحد است؟! به خاطر اینکه ماهیت ندارد. چون اگر متعدد باشد یعنی حد داشته باشد، «حدّ داشته باشد» یعنی جنس و فصل داشته باشد. پس این با خود حقیقت وجود در تعارض است. وجود یعنی مافوق مقوله، هر چه را که شما برای وجود فرض کنید - ثانی - آن داخل در این معنای وجود است. مثل اینکه شما کنار دریا نشسته اید یک کاسه از آب دریا برمی دارید و می گوئید: این آب غیر از این است در حالی که صحیح نیست چون این هم داخل در همین دریا بوده است که برداشتید. اگر از آن طرف دو فرسخ دورتر یک مقداری آب بردارید باز هم داخل در همین دریا است. هر جای این اقیانوس شما بروید می بینید این آب داخل در همین اقیانوس است اصلاً نمی شود برایش فرض ثانی کرد. اینهایی که در دریا مسافرت می کنند می گویند که طلوع را از دریا احساس می کنند، غروب را هم از دریا، بعضی ها در سابق بودند که می رفتند گم می شدند، خیال می کردند که همه زمین آب است. این قدر در دریا راه می رفتند، یک خشکی نمی دیدند بلکه هر جا را تصور می کردند، می دیدند که آب است؛ اینجا آب است، آنجا آب است و الآن مثلاً فرضی که ماهی از آب دارد چیست؟! ماهی تمام عالم را آب می بیند به خاطر اینکه اصلاً خشکی را ندیده است، آن ماهی که الآن در عمق آب است تصور ذهنیش از عالم این است که نمی شود برای آب ثانی فرض کرد. چون هر جا رفته است آب دیده است؛ آنجا رفته دیده آب است، اینجا آمده دیده آب است، دو فرسخ رفته دیده آب است، برگشته دیده آب است، اصلاً با خشکی برخورد نکرده است! فرض کنید حالا به کف دریا هم

^۱ . همان.

[برخورد نکرده است] بعضی از ماهی ها هستند که نه بالا می روند تا هوا را ببینند و نه پایین می آیند که به کف دریا برخورد کنند بلکه همیشه در یک سطحی هستند فرض کنید بین یک کیلومتری زندگی می کند؛ از وقتی که به دنیا می آید تا وقتی که می میرد یا در شکم دیگری می رود همیشه در این یک کیلومتری راه می رود. این ماهی غیر از آب چه تصویری دارد؟! هیچ تصویری ندارد.

تلمیذ: در این صورت اختلاف ما با اینها در تفهیم معنای صرف الوجود است چون ایشان صرف الوجود را به معنای بشرط لا گرفته است هیچ تفاهم و سازگاری ای با هم ندارد.

استاد: بله، درست است، همان است. همین که شما می گوید: صرف الوجود صرفی است که حد ندارد، تمام حدود امکانیه را هم داخل در خودش جا می دهد والا حد دارد. پس ما دیگر بشرط لا نداریم. بله، آیا این حدود به نحو استقلال در صرف الوجود داخل است؟! نه خیر، صرف الوجود وجودی است که منشأ برای همه حدود است و همه اینها داخل در این هستند. این دیگر با وجود پروردگار چه تنافی دارد؟! چرا شما می خواهید بشرط لا بگیرید؟!

وَالْأَيُّ وَ إِنْ لَمْ يَقْتَضِ الْوَحْدَةَ فَلَا يَخْلُو إِمَّا أَنْ يَقْتَضِيَ الْكَثْرَةَ أَوْ لَا يَقْتَضِيَ الْوَحْدَةَ وَ لَا الْكَثْرَةَ
فَعَلَى الْأَوَّلِ وَاحِدٌ مَا - نَافِيَةٌ - حَصَلًا إِذْ ذَلِكَ الْوَاحِدُ أَيْضًا عَلَى طِبَاعِ ذَلِكَ الْكَثِيرِ بِذَاتِهِ وَ الْمَفْرُوضُ
أَنَّ هَذَا السِّنْخَ يَقْتَضِي الْكَثْرَةَ فَلَمْ يَجِدْ فِيهِ وَاحِدٌ فَلَمْ يَجِدْ فِيهِ كَثِيرٌ لِأَنَّ الْكَثِيرَ مَبْدُؤُهُ الْوَاحِدُ فَإِذَا
كَثُرَ نَاهُ بِذَاتِهِ أَبْطَلْنَاهُ.^۱

«والا اگر اقتضاء وحدت نکند، خالی نیست؛ یا اقتضاء کثرت می کند یا نه اقتضاء وحدت می کند و نه اقتضاء کثرت. بنا بر اوّلی که کثرت، ذاتی صرف الوجود باشد دیگر واحدی پیدا نمی شود». تک، یک امر واحدی پیدا نمی شود. امر واحد هم پیدا نشد، کثیر هم پیدا نمی شود چون کثیر عبارت از تکثر واحد است، وقتی واحد نبود دیگر کثرتی هم در کار نخواهد بود. اگر ما پنج تا کتاب را فرض می کنیم به خاطر این است که کتاب واحد را می توانیم تصوّر کنیم از تکثر کتاب واحد، پنج تا کتاب تشکیل می شود. اما اگر از اوّل نتوانیم واحدی را تصور کنیم پنج را هم نمی توانیم تصور کنیم چون پنج یعنی پنج تا یکی؛ اگر از اوّل یکی را نتوانستیم فرض کنیم پنج را هم نمی توانیم فرض کنیم.

«زیرا آن واحد مانند همین کثیر بذاته می ماند.» یعنی همان واحد هم کثیر می شود و «مفروض این است که این سنخ، این صرف الوجود اقتضاء کثرت می کند. پس واحدی در آن نیست. پس نمی شود کثیر هم در او باشد. چون مبدأ کثیر واحد است. وقتی که ما او را بذاته تکثیر کردیم و گفتیم که ذاتاً کثرت دارد از اوّل آن را از بین برده ایم، باطلش کرده ایم.» این در صورتی است که کثرت ذاتی باشد.

و عَلَى الثَّانِي كَانَ كُلُّ مِنَ الْوَحْدَةِ وَ الْكَثْرَةِ عَرَضِيًّا لَهُ فَيَلْزَمُ مَا أَثَرْنَا إِلَيْهِ بِقَوْلِنَا أَوْ كَانَ صِرْفُ

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۱۱.

الوجود الذی هو الواجبُ تعالیٰ فی وحدتِه مُعلَّلاً بِالْغَیْرِ^۱

حالا اگر کثرت بر او عارضی باشد یعنی خودش به نسبت به کثرت و وحدت علی السواء است و کثرت بر او عارض شود، «هرکدام از وحدت و کثرت بر او عارض می شوند اینکه ما می گوئیم لازم می آید یا صرف الوجودی که واجب است در وحدت مُعلَّل بِالْغَیْرِ باشد» یعنی «غیر» این وحدت را به این اعطا کرده باشد. پس این دیگر واجب نیست.

بُرْهَانُ آخَرُ تَرْکُّبٌ أَيْضاً عَرَاهُ أَى عَرَضُ صِرْفُ الوجودِ إِنْ يُعَدُّ أَى إِنْ كَانَ صِرْفُ الوجودِ الذی هُوَ الْوَاجِبُ مُتَعَدِّداً مِمَّا أَى تَرْکُّبٌ مِمَّا بِهِ اِمْتِنَازٌ وَ مَا بِهِ اتَّحَدُ لَأَنَّ وَجُوبَ الوجودِ مُشْتَرَكٌ بَيْنَهُمَا وَ مَا بِهِ الْإِشْتِرَاكُ الذَّاتِي یَسْتَدْعِي مَا بِهِ الْاِمْتِنَازُ الذَّاتِي وَ هَذَا هُوَ التَّرْکِیْبُ^۲.

برهان دیگر این است که اگر وحدت ذاتیه لازمه صرف الوجود نباشد، لازمه اش ترکب است. «ترکب لازم می آید و بر صرف الوجود عارض می شود اگر صرف الوجودی که واجب است متعدد باشد ترکب لازم می آید.» ما چندتا صرف الوجود داریم که همه آنها هم متعدد هستند و همه آنها هم واجب هستند، الحمدلله چندتا واجب داریم مثل اینکه در سابق می گفتند: یک خدای زیبایی داریم، یک خدای قدرت داریم، یک خدای خشم داریم، یک خدای سبزی داریم، یک خدای خشکی داریم. در همان اساطیر یونان که قائل به تعدد آلِهه بودند [برای] تمام اینها خدایانی قائل بودند، هرکدام از اینها در امتیازش با دیگری یک مابه الاشتراک دارد و یک مابه الاختلاف دارد، این مرکب می شود. مرکب که شد ممکن می شود، ممکن که شد محتاج به غیر می شود. «از آنچه که ترکب است، از آنچه که ممتاز است **”و ما به اتحد“** و از آنچه که در او متحد است در اینکه همه آنها وجود دارند، این مابه الاشتراکشان است و آن مابه الاشتراک الذاتی مابه الامتیاز ذاتی را استدعا می کند، و این همان ترکیب است. اینکه ذاتاً هم باهم مشترک باشد» تا اینکه با همدیگر تفاوت داشتند و الا تفاوت ندارند. وقتی که ممتاز شدند ترکیب لازم می آید. ترکیب هم که می کشاند به علت و امکان و احتیاج به علت و نقل کلام در آن. این تمام شد. إن شاء الله سراغ شبهه ابن کُمونه برویم که به او افتخار الشیاطین می گفتند.

تلمیذ: خودش که رد کرده بود؟

استاد: بله.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۱۱.

^۲ . منظومه، ج ۳، ص ۵۱۲.